

فصل ساسانیان از کتاب

زین الاخبار

- ۲ -

طبقه پنجم که ایشانرا اکاسره گویند

نوشیروان عادل - چون انوشیروان بن قباد بر تخت (۱) بنشست و رسمهای نیکو آورد اورا (۲) نوشیروان عادل نام کردند، که مرد عادل بود وستم از هیچ کس نپسندید و اندر داد دادن رسمها آورد که هیچکس پیش از وی نیاورده بود (۳) و اول کاری آن کرد که پادشاهی عرب مرمنذر بن (۴) امری القیس را داد که اوسید و سید زاده همه عرب بود، او را و سلف او را بنزد يك ملوك عجم خدمتهای بسیار بود و دیگر حدیث مزدك را تدارك کرد و با او مناظره کرد و بحجت و برهان درست کرد که مزدك بر ناحقست، پس بفرمود تا اورا بکشند و پوست او بپاه یختند (۵) و پیر گاه کردند و از در ایوان بر گذر گاه حشم (۶) بپاویختند و پس بفرمود تا مرد کیان را طلب کردند و بپاویزیدند (۷) و اندر نیم روز هشتاد هزار مرد مزدکی (۸) را بکشت و پس مراهل مملکت را بفرمود که: دین آموزید و کار دین را بپردازید، تا اندر شناختن و دانستن دین ماهر گردید، تا چون (۹) مزدکی بیرون آید مخرقه (۱۰) خویش بر شما و انتواند کرد و لشکر بروم فرستاد و بعضی از ولایت بگرفت و قیصر رسول فرستاد و صلح جست و هدیهها بسیار بفرستاد، او را اجابت کرد و خراج بر رو میان نهاد و لشکر را باز خواند و از قیصر گروگان بستند و بگروگان رفت و آنجاها بناها افگند، از رخام کوشکی بنا کرد که کس اندر جهان چنان ندیده بود، همه دیوارها و بام او از رخام و

(۱) در اصل: تحت (۲) در اصل: آورد و او را (۳) در اصل: نیاوردند بود (۴) در اصل: مندرابن (۵) در اصل: بپاه یختند (۶) در اصل: چشم (۷) در اصل: بپاویزیدند و (۸) در اصل: مردکی (۹) در اصل: تا خون (۱۰) مخرقه، بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم بمعنی دروغ زشت باور نکردنیست

ترکان خوارزم بطاعت او آمدند و دیواری که (۱۸ب) یزدجرد بن بهرام بنا کرده بود و اساس آن نهاده بود و تمام نکرده و پانزده فرسنگ درازی آن دیوار بود، نوشروان او را تمام کرد و از آنجا باز آمد، چون بدسکره رسید از خاقان بزرگ ملک ترکستان و از هیتالان (۱) و از فغفور چین و از قیصر روم رسولان آمدند، باهدیها بسیار و نامها آوردند و از وی صلح جستند. وی آنهمه رسولان را نیکو پرسید و بر کرد و هدیهها بپذیرفت و بدان صلح که خواسته بودند همه را اجابت کرد و چون يك چندی بر آمد قیصر رومی عهد بشکست. انوشیروان لشکر بکشید و بروم رفت و دارا ورها (۲) و منبج (۳) و قنسرین (۴) و حلب و فامیه (۵) و حص و سلوقیه بگرفت و انطاکیه را حصار کرد و تراکیه (۶) [را] و خواهر زاده قیصر اندر آنجا بود و با چندین از بزرگ زادگان رومیان، آن حصار را بگشاد و ایشان را اسیر گرفت و مالی عظیم از آنجا برداشت، از زر و سیم و مروارید و یاقوت و جواهر و متاع و فرش (۷) و سلاح . پس قیصر رسول فرستاد و صلح خواست و خراج و ساو و باژ (۸) بپذیرفت و وثیقتی که بایست بکرد و از آنجا باز گشت و بیست (۹) و پنج پادشاه بیک روز بخدمت او پیش آمدند و رسولان آمدند، از بهارت (۱۰) شاه هندوستان و خاقان بزرگ شاه ترکستان و شاه سرنديپ (۱۱) باهدیها بسیار و ساو و باژ (۱۲) بپذیرفتند و همه ملوک جهان او را مستخر گشتند و خاقان بزرگ دختر (۱۳) خویش بزنی بدوداد او مادر هر مز بود و شاه هندوستان بپذیرفت هر (۱۴) دخلی که او را باشد، از ولایت خویش، هفت [يك] آن بنزد يك شاهانشاه فرستد و هر سالی ده پیل و دو بیست هزار پاره ساج (۱۵) و عاج بدهد و کابل و قندهار او را گشت و اندر همه جهان او را مخالفی (۱۶) نماند (۱۹آ) که باوی منازعت کردی و پیغمبر ما محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم (۱۷) اندر روزگار او از مادر بزاد و بدین فخر بکرد و گفت، قال رسول الله صلی اله علیه و سلم (۱۷): « ولدت فی زمن الملك العادل » و هو

(۱) دراصل: هسیلان (۲) دراصل: داروها، رهاشهر معروف در میان موصل و شام (۳) دراصل: مسح، منبج شهر معروف شام (۴) دراصل: قنسرین نیز از شهرهای معروف شام بوده است (۵) دراصل: فامیه، فامیه شهر بزرگی بوده است نزدیک حص. (۶) دراصل: زاکیه (۷) دراصل: فرس (۸) دراصل: باز (۹) دراصل: نیست (۱۰) در اصل: مارسب، در مجمل التواریخ و القصص (ص ۱۰۹) گروهی از خاندان پادشاهی هند را بنام خانوادگی «بهارت» یاد کرده و احتمال بسیار می رود کلمه «مارسب» که در متن آمده تحریفی از همین کلمه «بهارت» باشد، نام پادشاه هند را که معاصر نوشیروان بوده در همه ماخذ ایرانی «دابلشیم» نوشته اند و چون پس ازین نام پادشاهان ترکستان و سرنديپ هم نیامده ظاهرا در متن دابلشیم نبوده و عنوان سلطنتی پادشاه هند بوده است که تحریف شده (۱۱) دراصل: سرانديپ (۱۲) دراصل: باز (۱۳) دراصل: دخر (۱۴) دراصل: و هر (۱۵) ساج چوب چیت (۱۶) دراصل: مخالفتی (۱۷) دراصل: علیهو سلم

انوشروان صدق رسول الله و بزرجمهر حکیم عجم وزیر او بود و کلیله و دمنه از هندوستان او بایران آورد و شطرنج بروزگار او آوردند و پدر او قباد آغاز کرده بود که خراج نهد و رسم عشر بردارد نتوانست، او تمام کرد و خراج نهاد بر هر گزی گندم يك شبانی (۱) و برنج چهار دانگ و رز هشت درم و چیزهای دیگر هفت درم و چهار من خرما را يك شبانی و هر هفت من (۲) زیتون را يك درم و شهر نوبندگان (۳) و همدان و بغداد کهن و اردبیل و مداین و دیوار باب الابواب او بنا کرد.

هرمز بن نوشروان - چون هرمز بیادشاهی بنشست بارعیت مجاملت (۴) کرد و برضعیفان و درماندگان سخت مشفق بود و بر توانگرا (۵) و بر اهل نعمت سخت دل بود و سیزده هزار مرد از بزرگان و پیشروان ایرانشهر را بکشت و رسم موبد نشانیدن برداشت و گفت: کسی بیاید که مرا بفرماید و بار داد (۶)، من بخویشتن اولی ترم صیانت کردن خویشتن را و همه بزرگان و متوجهان ایران بروی دشمن گشتند و چون یازده سال از پادشاهی او بگذشت لشکر هاروی بایران نهاد، از هر جای و چون هرمز چنان بدیده متحیر گشت و از همه لشکرها سپاه خواست. شابه بن الست (۷) ملک ترکستان هول تر بود و سه سالار بزرگ از جانب خزر (۸) و ثلنبوس (۹) آمدند و سرهنگی از آن قیصر از جانب روم (۱۰) آمد و عناس الاحول (۱۱) ازین آمد. پس هرمز بهرام چوبین را که مرزبان بود و نیمه گرگین میلاد بود و از فرزندان آرش بزرگ بود (۱۹ب) از کنار پادشاهی بخواند و بروی شابه (۱۲) ملک ترکستان فرستاد بحرب و سپاهی که خواست بدو داد و چون بهرام نزدیک سپاه ترکستان رسید و حرب ببیوستند سر انجام شابه کشته شد و لشکر ترکان هزیمت شدند، وی بسیاری ازیشان (۱۳) بگرفت و خزینه شابه (۱۴) بتمامی برداشت و آنچه یافته بود سوی هرمز فرستاد، چیزهایی (۱۵) که افراسیاب از آن سیلوش باز گرفته بود، از جواهر و طرایف و جز از آن (۱۶) و آنچه از جاسب (۱۷) از خزینه لهراسب بترکستان برده بود و آذین جسنس (۱۸) جوری (۱۹) که وزیر هرمز بود با بهرام چوبین بکینه بود

(۱) شبانی را فرهنگ نویسان بمعنی پولی ضبط کرده اند که وزن آن هفت درم بوده است (۲) دراصل: بن (۳) دراصل نقطه ندارد (۴) دراصل: مجاملت (۵) دراصل: تونکران (۶) دراصل چنینست و اصلاح آن ممکن نشد (۷) درغر اخبار ملوک الفرس نیز شابه و در شاهنامه «ساوه» آمده است (۸) دراصل: حرر (۹) دراصل چنینست و معلوم نشد چه بوده که بدین گونه تحریف شده است (۱۰) دراصل: دوم (۱۱) دراصل: الاحوال (۱۲) دراصل: سامه (۱۳) دراصل: از یسان (۱۴) دراصل: سامه (۱۵) دراصل: خبرهای (۱۶) دراصل: طرایف و خواران (۱۷) دراصل: از جاسب (۱۸) دراصل: از حبیس، درغر اخبار ملوک الفرس (ص ۶۵۹) : آذین کشسب (۱۹) دراصل: جوری

وازين كار كه بردست بهرام چوبين برآمد آذين جنسس (۱) [را] حسد آمد، صورت آن زشت كرد، سوي هرمز و اندر آن غنايم يكي موزه يافتند مرصع بجواهر، آذين جنسس (۲) گفت: اين موزه دو پاي بوده است، كه يافته اند و بهرام همه مال كه يافت بدو نيمه کرده است، نيمي خود باز گرفت و نيمي بتو فرستاد، دليل اين يك پاي موزه و هرمز را آن دشوار آمد و خشم (۳) گرفت و فرمود تادرك و پنبه فرستادند بنزد يك بهرام و نامه نوشت بدو كه: تو خيانت كردي و باز گرفتني مال و هر كه خيانت كند عاصي باشد و هر كه اندر ما عاصي باشد از زن بتر باشد و چون اين نامه به بهرام رسيد بايشروان لشكر بگفت، همه خشم (۳) گرفتند و گفتند: اين خدمت را كه ما كرديم اين مكافات نباشد كه هرمز كرد، بيك بار عاصي شدند و از هرمز بگشتند (۴) و پس سپاهي كه بنزد يك هرمز بودند گمرد آمدند و گفتند: ما را طاقت بهرام چوبين نيست و هرمز را بنشانند و ميل كشيدند و خسرو پرويز را، كه پسر او بود، بجاي او بنشانند. چون بهرام اين خبر بيافت لشكر بكشيد و روي بمداين نهاد، بحرب خسرو پرويز *

خسرو بن هرمز - چون خسرو پيادشاهي بنشست مردمان را وعده هاي نيكو كرد و چون خالي شد خسرو (۲۰ آ) بنزد يك هرمز رفت و از وي عذر خواست، بدان اجابت كه کرده بود و گفت: اگر [نه] من اجابت كردم مملكت از خاندان ما زایل گشتي و دشمني چون بهرام چوبين برخاندان ما مسلط شدی. هرمز عذر او پذيرفت و دل او خوش كرد و چون بهرام قصد پرويز كرد پرويز پيش او باز شد و حرب پيوستند و همه لشكر پرويز سوي بهرام بگشتند و پرويز باده هزار سوار بهزيمت شد و بمداين آمد، پيش پدر و از وي استطلاع (۵) كرد كه: بنزد يك کدام پادشاه شود، تا او را نصرت كند. هرمز گفت: اما عرب درويشست، بمال مشغول گردند و از بهر ملك تو حرب نكنند و تركستان و هندوستان خصم تو، راه بر تو گرفته دارند (۶). اما روم اندر [آن] هم مالست و هم مردود هم سلاح و پرويز بحكم اشاره پدر سوي روم رفت و خالان خسرو، چون بسطام و بندويه، چون پرويز رفته بود باز گشتند و ببهانه نزيديك هرمز رفتند و او را بخناق (۷) بكشتند و بر اثر پرويز رفتند و پرويز را از آن خبر نبود. چون بروم رفت موريق (۸) قيصر او را بنواخت و سپاه داد و مال بسيار بداد و دختر خویش بزني بدو داد و چون بايران رسيد بهرام چوبين پيش او آمد و حرب كردند. بهرام شكسته شد و با چهار هزار مرد بهزيمت شد (۹) و سوي تركستان رفت و خسرو

(۱) دراصل: ار حسس (۲) دراصل: ار حسيس (۳) دراصل: حشم (۴) دراصل: بكشد (۵) دراصل: استطاع (۶) دراصل: دارد (۷) دراصل: بخناق، خناق بكسر اول ريسان يا چيز ديگر كه بدان خفه كنند (۸) دراصل: مورلقي، موريق مغرب Maurice است (۹) دراصل: سد

پرويز بيامد و بجاي پدر و جد خویش بنشست و چون مملكت برو راست شد بحيلت كردن ايستاد، تادل خاقان بر بهرام (۱) تباه كند، از پس آنكه بهرام در تركستان كارهاي نيك کرده بود. آخر بمكر پرويز بهرام را هلاك كردند و شهر بغداد خسرو بنا كرد و منصور تمام [كرد] . بيغمير ما محمد مصطفي عليه الصلوٰة والسلام بروز گار او بيرون آمد و دعوت آشكار (۲۰ ب) كرد و از مكه هجرت كرد و بدينه آمد و خلق را بخداي عز و جل خواند و پرويز نامه كرد و او را بخداي عز و جل بخواند. پرويز رسولان فرستاد تا پيغمبر صلي الله عليه وسلم (۲) را بيارند (۳) و بروي انكار كنند (۴) و تا رسولان بمدينه رسيدند پرويز را پسر او شيرويه (۵) بكشت. اما پرويز را مال (۶) و جواهر و چيزهاي بزرگوار فراوان بود و چندان بزرگوارى او را گرد آمده بود كه پيش از هيچ پادشاهي را نبود و از آنچه بخواهد بعضي بگويم: دست شطرنج بود او را، يك صفت از ياقوت سرخ و ديگر صفت از ياقوت زرد و دستي كه نرد بود از ياقوت و زمرد و سي [و] دوهزار پاره ياقوت پيش بهابود و گنج عروس و گنج خضرا و گنج باد آورد و گنج ديبا خسروي و گنج سوخته و زر مشتقار (۷) و تخت طاقديس (۸) و تخت اردشير (۹) و ايوان مداين و قصر شيرين و شادروان بزرگ گوشه بمرواريد و مشکوي زرين (۱۰) و دوازده هزار كينزك و هزار و دوويست فيل و سيزده هزار شتر بار كش [و] باغ نخجيران و باغ سياوشان و باغ زمرد (۱۱) و اسب شيديز و ده هزار من عود و پنج هزار من كافور و سه هزار من مشك و چهار هزار من عنبر (۱۲) و دوازده هزار يوز و هزار شير و هفتصد (۱۳) هزار سوار و سيصد هزار پياده و شمع (۱۴) [و] دوازده هزار بلتیه و كبريت سرخ و هزار بار سپند و ده هزار غلام و صد هزار اسب بارگي (۱۵) و صد هزار نيام زرين (۱۶) [و] سر كش (۱۷) بر بطن زن و شيرين و بار بند (۱۸) و بهروز (۱۹) كه چندين نواودستان خسرواني بنهادست و سه هزار زن (۲۰) بود او را و هر سال

(۱) دراصل: ر بهرام (۲) دراصل: عليهو سلم (۳) دراصل: يياريد (۴) دراصل: كنيذ (۵) دراصل: سيرومه (۶) در حاشيه بخط ديگر نوشته شده: منجمله اسباب و اشيايي خسرو پرويز تفصيل آن شرح دهد (۷) دراصل: مستقار، مشتقار مخفف مشت افشار يعني در مشت فشرده و فشرده ني در مشت از نرمي (۸) دراصل: بخت طاق دلش (۹) دراصل: لغت سسار (۱۰) در اصل: ذرين (۱۱) دراصل: مرود، باغ امرود هم مي توان خواند (۱۲) دراصل: غبر (۱۳) دراصل: هفصد (۱۴) دراصل: چنينست و پيدا است كه كاتب عدد را از قلم انداخته است (۱۵) دراصل: مار كي (۱۶) دراصل: سام رزين (۱۷) دراصل: سر كس، در كتابهاي فارسي هم جا سر كش آمده، در متون عربي و از آن جمله در غرر اخبار ملوك الفرس (ص ۶۹ و ۷۰) «سر جس» ضبط شده و از اينجا مي توان بي برد كه از ترساين بوده و نام وي دراصل «سر گيس» يا «سر كيس» بوده است (۱۸) دراصل: ماربند (۱۹) دراصل: بهردر (۲۰) دراصل: سه هزاران

هفتصد (۱) و نود (۲۱) و پنج بار (۲) هزار هزار در دم دخل خزینه بود که از ولایت بخزینه آوردندی و چون او بمرداندر خزینه او خریطه [ای] یافتند و اندران خریطه نه (۳) تا انگشتری بود که خاصه او بود، از بهر مهر کردن داشتی. نخستین انگشتری نگین (۴) او یاقوت سرخ بود و نقش او صورت ملک و گردا گرد او کتابه صفت ملک نوشته و بدین انگشتری منشورها (۵) و سچلها مهر کردی و دیگر انگشترین نگین او عقیق بود و نقش او حواصل (۶) جره، حلقه او از زر (۷) و بدو یادگارها مهر کردی و انگشترین سه دیگر رانگین جزع بود و نقش او سواری که همی تازد و حلقه او زرین و بدین خریطه [ای] بریدان (۸) مهر کردی (۹) و انگشترین چهارم رانگین از یاقوت سرخ بود و نقش او کبش کوهی (۱۰) و حلقه او زرین و بدو امان نامها که از بهر عاصیان نبشتندی (۱۱) مهر کردی و پنجم را نگین یا قوه سرخ بود و حلقه او مرصع بروارید و نقش او چرخ جره‌ی (۱۲) و بدو خزینه جواهر و جامه‌خانه و بیرایه و بیت المال مهر کردی و ششم رانگین بود (۱۳) و نقش او عقاب و نامهای پادشاهان بدو مهر کردی و هفتم را نگین او (۱۴) و نقش او مگس و نامهایی (۱۵) که بمعنی خون (۱۶) بودی و یا کسی (۱۷) را از خون آزاد کردی بدان مهر کردی و هشتم را نگین آهنین بود و چون اندر گرمابه رفتی و یا (۱۸) در آزن شدی این انگشتری پوشیدی (۱۹).

قبای شیرویه (۲۰) بن پرویز بن هرمز بن نوشیروان (۲۱) که او را شیرویه گفتندی. پدر خویش را بنشانند و پس مردی جست که پرویز پدر او را کشته بود و گفت: پدر من پدر ترا بناحق کشته است، تو هم در عوض پدر مرا بکش که تا قصاص باشد. آن مرد مرخص و پرویز را اندر شکم دشته نزد و بکشت و شیرویه (۲۱) هفده برادر خود را بکشت و ملکش بهیچ (۲۲) گونه نظام نگرفت و هر روزی مضطرب تر گشت، تا وی بنالنده گشت از علت طاعون (۲۳) و هیچ لذت نیافت از پادشاهی و بس روزگار نیافت و هم از آن علت طاعون بمرد.

(۱) دراصل: هفصد (۲) دراصل: باره (۳) دراصل: مه (۴) دراصل: مکن (۵) دراصل: منشودها (۶) دراصل: خراسل: (۷) دراصل: از زر (۸) دراصل: هر دو بار: بریدان (۹) دراصل: از: انگشترین سه دیگر تا اینجا دو بار نوشته شده (۱۰) دراصل: کیس کویی، کبش بفتح اول و سکون دوم غوج (۱۱) دراصل: نبشتندی (۱۲) دراصل: چرخ جره (۱۳) پیدا است که نام گوهر نگین را کاتب از قلم انداخته است (۱۴) اینجا نیز چیزی از قلم افتاده است (۱۵) دراصل: نامهای (۱۶) دراصل: چون (۱۷) دراصل: با کسی (۱۸) دراصل: و با (۱۹) در آغاز کاتب صریحانه انگشتری وعده کرده و اینجا بهشتم مطلب بیایان رسیده و پیدا است که نهم را از قلم انداخته است (۲۰) در اصل: قبادین شیرویه (۲۱) دراصل: شیرویه (۲۲) دراصل: بهیچ (۲۳) دراصل: طاعون

شهریار بن پرویز (۱) بن هرمز بن نوشیروان - چون شهریار پادشاهی نشست بسی روزگار نیافت که از او اثری بودی و بزودی کار او فیصل گرفت و بمرد و از وی تذکره نماند.

کسری بن پرویز بن هرمز بن نوشیروان - چون کسری پادشاهی بنشست مرزبان خراسان قصد او کرد و هنوز پادشاهی بروی راست نشده بود که او را بکشت و اندک مایه روزگاریافت و از وی چیزی نیافتیم که ثبت کردمی. پوران دخت بنت کسری - چون پوران دخت پادشاهی بنشست کار مملکت را نیکو ضبط کرد و زنی با دانش بود و رعیت را تالف کرد و همه رعایا از او شاد بودند و مال بسیار بخشید مر حشم را و بزرگان مملکت را و چوب صلیب که بخت النصر از روم بیاورده و اندر خزینه ملوک عجم مانده بود بروم باز فرستاد و بر قیصر بدین سبب منتها نهاد و همه روم او را موافق و دوستدار گشتند و بهر جانبی دشمنان برون آمده بودند، بایران شهر و هر جای که (۲۲) سپاهی بفرستاد (۲) همه پیروز باز آمدند و بروزگار او ایران بیارامید.

جشنسبینه (۳) و او جشنسبینه بن بهرام جنسنس (۴) بن مردانسه (۵) این منوچهر بن (۶) آذر جنسنس (۷) بن نرسی بن بهرام بن اردشیر بن شاپور بن یزدجرد الاثیم (۸) بود و او [را] بمیسان (۹) پروردند و چون پادشاهی بنشست و تاج بر سر نهاد گفت: این تاج بسر تنگست، آنرا بقال بد گرفتند و دو ماه بیش امان نیافت و بمرد.

آزرمی (۱۰) دخت بنت کسری - این آزرمی (۱۱) دخت سخت بادادورای بود و همیشه [داد خواهان را] تیمار کشیدی (۱۲) و سخن ایشان بشنیدی و انصاف ایشان بدادی، از یکدگر و نیکو نگرش بود.

فرخزاد بن خسرو - فرخزاد چون پادشاهی بنشست بس خرد (۱۳) بود و نیز روزگار بسی نیافت و دو [ماه] (۱۴) پادشاهی کرد و از وی کاری نیامد که آنرا اثری بود، بدین سبب خبر او نوشته نشد.

یزدجرد بن شهریار - یزدجرد آخرین ملوک عجم بود و پانزده ساله (۱۵) بود که پادشاهی نشست و دو روز از خلافت ابو بکر صدیق رضی الله عنه گذشته بود که او پادشاهی نشست و چون عمر بن الخطاب رضی الله عنه بخلافت

(۱) دراصل: رویز (۲) دراصل: نفرستاد (۳) دراصل: حسبنده (بی نقطه) (۴) دراصل: حسس (۵) دراصل: مردانسه (۶) دراصل: متورین (۷) دراصل: ادر حس (۸) دراصل: یزدجرد - بن الاثیم (۹) دراصل: مهسان، وکان مقامه بلا هواز. (تاریخ الیعقوبی چاپ نجف - ج ۱ ص ۱۴۲) (۱۰) دراصل: اررمی (۱۱) دراصل: ابن اررمی (۱۲) دراصل: بیمار کشتندی (۱۳) دراصل: خورد (۱۴) حمزه اصفهانی - سنی ملوک الارض و الخلفاء، (ص ۱۸): شهرار وایاما (۱۵) دراصل: سال

بنشست سپاه اسلام را بجانب عراق بفرستاد و خالد بن الولید را امیر آن سپاه کرد و چون خیر آمدن سپاه عرب بیزدجرد بن شهریار رسید سپاه خویش را پذیره (۱) ایشان فرستاد و رستم بن (۲) فرخ [زاد] را برین سپاه سالار کرد و چون بدشت قادسیه بیک دگر رسیدند بحرب (۳) پیوستند و چند وقت همی حرب کردند، بهمه وقتها (۴) ظفر مر مسلمانان را بود و یزدجرد بتن خویش بیامد و بر آویختند (۲۲ ب) هم ظفر مر سپاه اسلام را بود و لشکر عجم هزیمت شد و یزدجرد بگریخت و بر جانب مرو بشد و چون ماهوی مرزبان مرو خبر یافت کسان بفرستاد بطلب وی و ماهوی را برو خشم (۵) بود و کسان ماهوی او را نیافتند و یزدجرد اندر آسیای (۶) پنهان شد. آسیابان بیامد، او را بدید، گفت (۷): از آسیای من بیرون شو، که دخل من هر روزی پنج درمست و چون تو اینجا باشی دخل من بشکند و با یزدجرد سیم وزر نبود که بدو دادی و نیز گرسنه بود، یکتا گوهر بیش بها (۸) بدو داد که: این را بفروش و غله خویش (۹) بر دار و باقی از بهر ما چیزی آر تا بخوریم (۱۰) و نشان من کسرا مگوی. چون آسیابان گوهر بیازار آورد او را بگرفتند و پیش ماهوی بردند، ازو نشان پرسید، نشان بداد. ماهوی کسان بفرستاد تا سر او را برداشتند و بتزیدک ماهوی آوردند و تن او را در آب فرو هشتند و مملکت عجم بروی ختم شد و پس مسلمانان ایران شهر بگرفتند و تا بدین غایت ایشان دارند و تاقیامت ایشان خواهند داشت، بمنة الله تعالی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

(۱) در اصل: بدیره (۲) در اصل: ابن (۳) در اصل: و بحرب (۴) در اصل: وقتها (۵) در اصل: حشم (۶) در اصل: آسیای (۷) در اصل: آسیابانان بیامدند او را بدیدند گفتند (۸) در اصل: گوهرش بها (۹) در اصل: خوش (۱۰) در اصل: ار ما بخوریم